



قایقی پیش،
ویل بایرز
با دوستانش
بازی می‌کرد.



درواقع با هم گروهی
از ماجراجوها را
تشکیل داده بودند و
دنیا را به دنبال ثروت
و شهرت می‌گشتند.



و تاریکی براو
سایه افکنده.

اما حال
ویل بایرز
تنها مانده.



و در دل تاریکی به جنگ
مرکباترین هیولاها می‌رفتند.



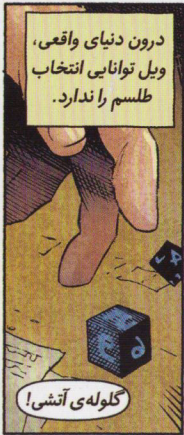
و ناگهان، به طریقی...
هیولاها واقعی شده‌اند...



طلسم حفاظتی
بزن!



طلسم حفاظتی!



گلوله‌ی آتشی!



طلسم حفاظتی
بهبتره!

با گلوله‌ی
آتشی بزنش!

هیولا پژواکی غریب از همان داستانی است که اندکی پیش، ویل در بازی
از سرگذرانده بود.

البته این سؤال را نادیده
می‌گیریم که اصلاً این دنیا
واقعی هست یا نه.

درون دنیای واقعی،
ویل توانایی انتخاب
طلسم را ندارد.



کجاست؟
چی؟



اما جادو برای
نجات دادنش
کافی نبود.



در دنیای بازی،
ویل خردمند در نبرد
با نیروهای اهریمن،
جادوهای بسیاری را
فراخواند.



ویل بایرز آن قدر توی
فکر هیولای دهشتناکی
بود که تعقیبش می‌کرد،
که اصلاً متوجه نشد...

زیزیزیزیزیز



...دندان و پنجه تنها
خطراتی نبودند که او را
تهدید می‌کردند.